

هو العليم

سنخ الحکم و شخص الحکم در مفهوم قضایای شرطیه

(2)

تبیین صحت دیدگاه مرحوم آخوند

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب مفاهیم - جلسه بیست و یکم

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

تتمه‌ای از بحث مجلس قبل باقی ماند که با این تتمه، دیگر مطلب تمام می‌شود. دأب و دیدن ما این‌طور است که مسئله‌ای را که مطرح می‌کنیم ممکن است چند نظر متفاوت و متضاد مطرح بشود تا اینکه در وهله آخر به آن نتیجه دلخواه‌مان که از قبل تعیین شده است برسیم، و تا اینکه کاملاً مسائل بررسی شود و بعد انسان به آن نتیجه برسد. یعنی این یک مسئله عادی است. به‌طور کلی من می‌توانستم مطلب را از اول به‌نحوی درپیش بگیرم که به آن نتیجه از قبل تعیین شده برسیم، ولی خیال می‌کنم که این خیلی مطلوب نباشد.

خداشه به دیدگاه مرحوم آخوند در جلسه سابق

عرض کردیم که در کلام مرحوم آخوند فرقی در وقف و وصیت و نذر و امثال ذلک نمی‌بینیم. همان‌طور که سایر موارد قیدیّه همچون شرط، وصف، غایت و امثال ذلک از دلالت بر انتفاء عند الانتفاء ساکت هستند، وقف و وصایا و نذور و ایمان و امثال ذلک هم ساکت هستند. یعنی نذر هیچ‌وقت دلالت بر انتفاء عند الانتفاء ندارد. وقتی که می‌گوییم: «**لله على إن رزقت ولداً فأطعم الفقرا**»، این هیچ دلالتی ندارد بر اینکه اگر رزق ولد میسور نشد اطعام فقرا هم طبعاً از بین می‌رود. عرض کردیم که از این نقطه نظر بین این نذر و «**إن جاءك زيد فأكرمه**» فرقی نیست. بنابراین مطلبی که مرحوم آخوند در اینجا فرمودند که در بعضی از قضایا حکم، حکم شخصی است و اصلاً حکم جای اطلاق ندارد تا اینکه ما بگوییم: به انتفاء آن قید یا به انتفاء آن شرط یا به انتفاء آن وصف و یا به انتفاء نذر، انتفاء سنخ الحکم بشود و به این وسیله اثبات مفهوم بشود، از این نقطه نظر گفتیم که شاید به کلام ایشان خداشه‌ای وارد بشود.

دفاع از دیدگاه مرحوم آخوند

ولکن وقتی که با دقت تأمل کنیم می‌بینیم که مطلب ایشان صحیح است و به نظر خالی از تأمل است و آن این است که آنچه ما در کلمات خودمان در صدد اثبات آن هستیم ظهور جمله در اطلاق و در تقیید است؛ به عبارت دیگر خود کلام خالی از اطلاق و تقیید است و ظهور کلام برای ما اطلاق و تقیید را روشن می‌کند.

امکان تصور اطلاق، شرط بحث از مفهوم در جملات شرطیه و وصفیه

ما در جملات شرطیه و وصفیه و امثال ذلک صرف نظر از شرط، احتمال این را می‌دهیم که حکم از باب سنخ الحکم باشد، یا احتمال این را می‌دهیم که در اینجا منظور از وجوب، وجوب مطلق باشد و آن شرط و یا

وصف به داعی اهتمام یا به دواعی دیگر آورده شده باشد.

من باب مثال در «**إن جاءك زيد فأكرمه**» احتمال می‌دهیم که این اکرام زید در هر حالی واجب است ولی این مجع زید از باب اهتمام است که اگر زید آمد، فراموش نکنیم که اکرامش کنیم. یا من باب مثال در «**فی الغنم السائمة زكاة**» ما احتمال جدی می‌دهیم که در مطلق غنم زکات هست و در اینجا سائمه بودن از نقطه نظر اهتمام است یا از باب سؤال راوی است، نه اینکه ابتدائاً کلام امام باشد.

با این احتمال، این جمله شرطیه یا وصفیه یا جمله موعیه را به اطلاق انتزاعی می‌گیریم. در اینجا آنهایی که قائل به مفهوم هستند، حکم را از باب سنخ الحکم می‌گیرند و می‌گویند: به انتفاء شرط یا قید یا غایت، سنخ الحکم برداشته می‌شود. آنهایی هم که قائل به عدم مفهوم هستند می‌گویند: در اینجا شخص الحکم است و معلوم نیست که سنخ الحکم باشد بلکه کلام ساکت از سنخ الحکم است. پس وقتی که شخص الحکم برداشته می‌شود آن جمله ساکت از سنخ الحکم است و ما باید به ادله و امارات و عمومات و اطلاقات رجوع کنیم.

عدم امکان تصور اطلاق در نذر، یمین، وقف یا وصیت

این صحبت در اینجا است ولی بحث در این است که آیا در وقف و وصیت و نذر و... هم همین است؟ یعنی جمله محکومیه ما، این جمله‌ای که حکم در آن بیان شده است، مثلاً وجوب اطعام فقرا که محمول بر نذر است، آیا در این جمله هم اطلاقی تصور می‌شود؟ می‌بینیم نه، این جمله «**لله علیٰ إن رزقت ولدًا فأطعم الفقرا**» نه تنها دلالتی بر انتفاء ندارد؛ بلکه اصلاً به‌طور کلی ذهن به‌طرف آن نمی‌رود که ما در اینجا وجوبی داشته باشیم که ابتدائاً و اولاً بلا اول مولد گفته باشد: «باید فقرا را اطعام کنی». اصلاً ذهن ما متوجه این قضیه نمی‌شود که اینجا هم مانند «**إن جاءك زيد فأكرمه**» یا مانند «**فی الغنم السائمة زكاة**»، وجوب مطلق باشد و آن وقت این نذر در اینجا از باب اهتمام لحاظ شده باشد.

در جمله «**فی الغنم السائمة زكاة**» از آنجایی که دو نوع غنم یعنی معلوفه و سائمه داریم، ذهن به این طرف می‌رود که در غنم معلوفه زکات نیست؛ لکن در اینجا ممکن است وجوب، وجوب مطلق باشد و این فرد مذکور به عنوان فرد مهم لحاظ شده باشد یا اینکه راوی از امام راجع به غنم سائمه سؤال کرده است و یا هزار مصالح و دواعی دیگر. در اینجا ذهن اولاً بلا اول یک وجوب به عنوان وجوب مطلق را می‌تواند تصور کند که حکم اولاً روی مطلق غنم رفته است، بعد در اینجا یکی از این دو فرد را از باب اهتمام بیان کرده‌اند. مثل اینکه مولا بگوید که در هر حالی اکرام زید واجب است و اگر پیش تو بیاید، به طریق اولی واجب است. و قضیه «**إن جاءك زيد فأكرمه**» از باب اهتمام و شرط برای واجب باشد نه شرط برای وجوب.

ولی در باب یمین یا وقف یا وصیت اصلاً ذهن به‌طرف این نمی‌رود که ما یک واجب داشته‌ایم که اکرام فقرا به‌نحو مطلق است و این نذر در اینجا برای اهتمام آمده است که به انتفاء این نذر، انتفاء این وجوب اکرام

نشود یا با انتفاء نذر، انتفاء وجوب اکرام بشود.

من باب مثال فرض کنید که مولا ابتدائاً به شما امر کند که برو این نامه را به فلان شخص بده. اینکه مولا به شما می‌گوید: برو این نامه را به فلان شخص بده، آیا رساندن نامه به آن شخص یک وجوب مطلق دارد که شما وسیله‌اش هستید؟! یا اینکه اصلاً حکم، حکم شخصی است و اطلاق در آن معنا ندارد. ما وجوب رساندن نامه مطلق نداریم تا اینکه این نامه شما یکی از آن افراد یا فرد اکمل یا فرد مهمم به باشد، بلکه یک قضیه شخصی است که این نامه را به فلان شخص بده؛ نامه رساندن یک امر شخصی به فلان شخص است و واسطه هم یک امر شخصی است، این واسطه که یک امر شخصی است این نامه را به فلان شخص می‌رساند. دیگر تصور اطلاق در وجوب ایصال و ابلاغ این نامه و رساله به آن شخص نداریم. قضیه، قضیه شخصی است.

در نذر هم همین طور است؛ وقتی که آن شخص می‌گوید: «**لله علیّٰ ان رزقت ولداً فأطعم**»، در اینجا اولاً بلا اول یک حکم شخصی مترتب بر یک موضوع شخصی آمده است. این اطلاقی کجاست؟! دیگر ما اطلاقی در اینجا نداریم! موضوع شخصی در اینجا رزق ولد شخصی است؛ یعنی رزق ولد برای من، و این می‌شود شخصی. اطعام هم یک اطعام مترتب بر این امر شخصی است. پس ما اصلاً نمی‌توانیم تصور اطلاق را در ناحیه حکم بکنیم تا اینکه بگوییم: با عدم نذر آیا آن مطلق که وجوب اطعام فقرا است به حال خودش باقی است یا وقتی که نذر از بین می‌رود اصلاً اطعام فقرا هم از بین می‌رود؟

لذا مرحوم آخوند در اینجا فرمودند: در قضایایی که آن قضایا ظهور در این دارند که حکم اولاً بلا اول دائر مدار این موضوع است، اصلاً بحث اطلاق و مفهوم نمی‌آید. در مورد وصیت این طور است؛ یعنی اگر این موصی وصیت نمی‌کرد، مالی به این شخص نمی‌دادند، زیرا این شخص برانی از این میت است و کاری به او ندارد. موصی وصیت می‌کند که ثلث مال من را به فلان کس بدهید؛ اگر او وصیت نمی‌کرد آیا رساندن مال به فلان شخص یک حکم قبلی داشت یا نداشت؟ حکمی نداشت. حکم وجوب رساندن مال به فلان شخص اصلاً در تصور انسان نمی‌آید؛ یعنی اطلاق وجوب رساندن ثلث مال به فلان شخص اصلاً در تصور انسان نمی‌آید تا اینکه بگوییم: در اینجا که این شخص الآن وصیت کرده است، ما قائل به اتمامی در این وصیت هستیم و این یک فرد مهمم به است که به او اهتمام و عنایت شده است. حالا اگر بعداً وصیت منتفی شد و ثلثی در کار نبود آیا باز وجوب ایصال ثلث از یک مال دیگر به آن شخص باقی می‌ماند یا باقی نمی‌ماند؟ یا اگر این نذر از بین رفت آیا باز وجوب اطعام آن شخص هست؟ در مورد وقف و وصیت و یمین و هبه این حرف‌ها اصلاً در مخیله انسان نمی‌آید!

فرض کنید که من می‌گویم: این کتاب را به فلان شخص بخشیدم و شما این کتاب را به او برسانید؛ الآن این هبه علت برای انتقال است، آیا شما در ذهنتان می‌آید که یک علت انتقالی قبلاً به نحو مطلق بوده است که

این کتاب واجب است به ایشان برسد و ما از این علت انتقال اطلاع نداشتیم و بعد مولا که می‌گوید: من این کتاب را به فلان شخص بخشیدم، آن وقت ما در اینجا این را مطرح کنیم که اگر مولا از این بخشش خودش دست برداشت، باز ممکن است این انتقال به حال خودش باقی بماند؟! چنین چیزی نیست. این هبه یک امر شخصی است و آن فرد هم یک امر شخصی است و این حکم انتقال هم یک حکم شخصی است. وقتی که مولا هبه‌اش را پس گرفت طبعاً انتقال هم منتفی می‌شود. این حکم شخصی دایره مدار موضوع است؛ اگر هبه باشد این انتقال هست و اگر هبه نباشد این انتقال نیست و این کتاب به مال مولا و جای اول خودش برمی‌گردد. دیگر اصلاً ذهن تصور اطلاق را در ناحیه حکم نمی‌کند.

اما در «**إن جاءك زيد فأكرمه**» انسان می‌تواند این را تصور کند که اکرام زید در هر حالی می‌تواند واجب باشد، بعد مولا می‌تواند شرط واجب بیاورد، نه اینکه شرط وجوب بیاورد؛ یعنی از باب اهتمام امر کند. من باب مثال نان خریدن برای ظهر در هر حالی واجب است، اگر شما برای ظهر نان نخرید بچه‌ها گرسنه می‌مانند؛ حالا فرقی نمی‌کند که این نان را حسن علی درب منزل بدهد یا حسین علی بدهد. من باب مثال مادری به بچه‌اش بگوید که اگر پدرت را در خیابان دیدی، بگو برای ظهر نان بیاورد. در این صورت که مادر می‌گوید: اگر پدرت را دیدی بگو برای ظهر نان بیاورد، در اینجا این اصل نان خریدن به عنوان اطلاق قبلاً بوده است؛ پس اینکه مادر می‌گوید: اگر پدرت را دیدی بگو برای ظهر نان بیاورد، به عنوان شرط وجوب است. یعنی به پدرت یادآوری کن برای ظهر نان بیاورد، نه اینکه اگر پدرت را دیدی این نان خریدن واجب است و اگر پدرت را ندیدی دیگر نان خریدن واجب نیست. بنابراین ما در اینجا تصور اطلاق را در ناحیه حکم می‌توانیم بکنیم. آن وقت این شرط «اگر پدرت را دیدی» در اینجا شرط وجوب می‌شود؛ یعنی به پدرت تذکر بده، نه اینکه شرط برای وجود است که اگر آن را ندیدی دیگر آن هم واجب نیست.

در «**إن جاءك زيد فأكرمه**» هم همین است، در «**فی الغنم السائمة زكوة**» هم همین است؛ یعنی هم می‌توانیم تصور کنیم که فقط وجوب روی غنم سائمة رفته است و غنم معلوفه زکات ندارد و هم می‌توانیم تصور کنیم که وجوب روی غنم سائمة و غنم معلوفه رفته است، ولی سائمة فرد متیقن تر است یا فردی است که مورد نظر راوی بوده یا فردی است که امام آن را به مصلحتی بیان کرده‌اند. ما در اینجا این تصور را می‌توانیم بکنیم.

در اینجا گیر می‌کنیم که آیا وصف مفهوم دارد یا ندارد؟ پس مفهوم داشتن و مفهوم نداشتن در آن مواردی است که اول انسان بتواند تصور اطلاق را در ناحیه محکوم بکند، آن وقت صحبت می‌شود که آیا وصف یا شرط و غایت مفهوم دارد یا ندارد.

اما در ناحیه وقف یا وصیت اصلاً از اول نمی‌توان تصور اطلاق کرد، چون وصیت یک امر شخصی است

که دایر مدار امر شخصی است؛ یعنی قبل از اینکه شخص وصیت کند که این مال من را به دیگری بدهید شما نسبت به انتقال او هیچ حکمی نداشتید! این شخص غریبه غریبه است و اصلاً شما در اینجا تصور و جواب انتقال را نمی‌کنید و اصلاً به ذهن شما نمی‌آید. فرض کنید که این شخص وصیت کند: ثلث مال من را به فلان شخصی که در شهر کنیای آفریقا در فلان کوچه در فلان منزل هست بدهید. اصلاً اگر شما تا روز قیامت هم جفر و رمل می‌انداختید چنین شخصی را پیدا نمی‌کردید که درباره‌اش حکم کنید که آیا رساندن مال به او به نحو اطلاق واجب است یا واجب نیست؟! اصلاً ذهن به طرف چنین قضیه‌ای نمی‌آید و ذهن چنین اطلاقی را درست نمی‌کند. وقتی که شخص وصیتش را کرد می‌گوییم: عجب! پس چنین فردی هم رفیق او بوده است یا اصلاً رفیقش هم نبوده و همین طوری چرتکه انداخته است که مال من را به فلان شخص بدهید و اصلاً از همه جا بی‌خبر است.

در قضایای شخصیته‌ای که حکم، حکم شخصی است این طور است. یعنی اصلاً از اول ذهن به این سمت نمی‌رود که در ناحیه محمول حکم به نحو اطلاق وجود دارد یا ندارد؛ ولی در «فی الغنم السائمة زکوة» از اول ذهن این احتمال را می‌دهد، اگر احتمال نبود که اصلاً دیگر بحث مفهوم و عدم مفهوم در اینجا پیش نمی‌آمد. اگر شما احتمال اطلاق ندهید که در اینجا بحث مفهوم پیش نمی‌آید. پس در هر جایی که ذهن احتمال مفهوم و عدم مفهوم را داد بدانید آنجا حکم ما حکمی است که ما می‌توانیم اطلاق را در آنجا تصور کنیم، ولی در ناحیه نذر این طور نیست.

من باب مثال اگر من نذر کردم در شب بیست و یکم ماه رمضان به رفقا افطاری بدهم، قبل از اینکه من نذر کنم آیا به ذهن کسی می‌آید که افطاری در شب بیست و یکم رمضان به نحو مطلق واجب باشد؟ اصلاً به ذهن نمی‌آید. من با نذر خودم جعل حکم شخصی کردم. بنابراین دیگر اصلاً در اینجا مفهوم معنا ندارد؛ لذا تمام این مطالبی را که مرحوم آخوند فرمودند همه صحیح است و همه اشکالاتی که به ایشان کرده‌اند مندرج است.

بنابراین مبنای ما بر این شد که طبق نظر مرحوم آخوند قضایای امثال وقف، وصیت، نذر، یمین، هبه و آنچه که جنبه علی خاص دارد مانند بیع، هبه، صلح، وصیت، عتق، ایمان، نذور، وصایا، وقوف و امثال ذلک تمام اینها اصلاً از دایره مفهوم بیرون هستند. تمام اینها قضایای شخصیته هستند که به انتفاء اینها قطعاً انتفاء آن حکم خواهد شد.

تلمیذ: می‌توانیم بگوییم که ما اصلاً سنخ الحکم نداریم و هر قضیه‌ای برای خودش یک تشخیصی دارد.

اشکال مرحوم کمپانی در امکان سنخ الحکم

استاد: شما اشکال مرحوم کمپانی که در ناحیه وجود «کل شیء ما لم یجب لم یوجد» را می‌خواهید

مطرح کنید؟ ما آن را جواب دادیم، عرض کردیم که متکلم در عالم اعتبار می‌تواند اطلاق را اعتبار کند. همان‌طور که شما می‌فرمایید مرحوم کمپانی در اینجا بحثی را مطرح می‌کنند و آن این است که ما اصلاً سنخ الحکم نداریم، اصلاً در ناحیه حکم هر چه باشد شخص الحکم است؛ به جهت اینکه همین قدر که شما محمول را حمل بر موضوع می‌کنید مثلاً در **«إن جاءک زید فأکرمه»**، این اکرام اکرامی است که از ناحیه مجیء زید آمده است که این قطعی است؛ این مقدار را چه قائلین به مفهوم و چه قائلین به عدم مفهوم همه قبول دارند که بالأخره این اکرام قطعاً از ناحیه مجیء آمده است. البته ممکن است اکرام از ناحیه غیر مجیء هم بیاید؛ فرض کنید که از باب کفاره روزه یا از باب نذر و امثال ذلک نیز اکرام بیاید.

پس این اکرامی که ما در این قضیه به نفس این قضیه بیان کردیم این یک اکرام خاص است که این اکرام خاص از ناحیه موضوع آمده است و **«کُلُّ شَیْءٍ ما لم یتشخص لم یوجد»** هر حکمی، هر اکرامی، هر کلی طبیعی تا مادامی که تشخیص پیدا نکند وجود پیدا نمی‌کند، بنابراین این وجوب اکرام یک وجوب اکرام متشخص خاص است که از ناحیه نفس موضوع که مجیء است آمده است؛ بنابراین در اینجا اصلاً تصور سنخ الحکم نمی‌شود کرد. اگر ما بخواهیم سنخ الحکم را تصور کنیم باید در اینجا از ناحیه عدم القید جلو بیاییم، این اشکال مرحوم کمپانی بود.^۱

پاسخ استاد به اشکال مرحوم کمپانی

مطلبی که ما عرض کردیم - البته به خاطر همین مسائل، قبلاً دو سه بار این مطلب را تکرار کردم - این بود که متکلم در مقام اعتبار می‌تواند دو قسم اعتبار کند؛ متکلم یک وقت ممکن است یک مسئله خاص را اعتبار کند و انشاء کند؛ مثل اینکه بگوید **«إضرب زیداً»** و یک ضرب خاص را انشاء کند، مثل ضرب به ید و زید هم که زید خاص است. یعنی مورد ضرب، خاص است و خود نوع ضرب هم خاص است و متعلق ضرب یعنی مخاطب به ضرب هم یک فرد خاص است، یک شخص خاص است.

یک وقت ممکن است متکلم اصلاً تمام اینها را به نحو اطلاق بگوید، فرض کنید بگوید: **«إضرب رجلاً»** اینجا در مقام اعتبار چه فردی را قصد کرده است؟ هیچ کس، یک نفر علی‌الإطلاق است و هیچ فرقی هم برایش نمی‌کند که این فرد همسایه‌اش باشد یا دوتا کوچه آن طرف تر باشد، در خیابان باشد، در محله‌اش باشد یا اصلاً برای یک شهر دیگری باشد. او می‌خواهد یکی را بیاورد و بزند، حالا هر کسی می‌خواهد باشد. پس متکلم در مقام انشاء ممکن است قصد تشخص نکند گرچه مورد آن در خارج متشخص واقع می‌شود که آن دیگر به اختیار متکلم نیست.

^۱ . نه‌ایة الدراية فی شرح الکفایة، ج ۲، ص ۴۱۸.

تکوین به تشریح کاری ندارد، مثلاً من در مقام تشریح «صلِّ» را جعل می‌کنم که به دو رکعت تعلق گرفته است. شما باید دو رکعت نماز بخوانید. این دو رکعت در اول وقت باشد می‌پذیرم، در وسط وقت باشد می‌پذیرم، قبل از طلوع آفتاب باشد می‌پذیرم. شما بین طلوع فجر تا طلوع آفتاب صدتا، پنجاهتا دو رکعت می‌توانید نماز بخوانید. هر کدام از این پنجاهتا دو رکعت را که شما خواندید مولا می‌پذیرد. آیا مولا دو رکعت خاصه فلان وقت مورد نظرش است یا نه دو رکعت به نحو مطلق؟ مولا گفته است که من از این ساعت تا آن ساعت به تو فرجه می‌دهم. این می‌شود اطلاق.

تلمیذ: در آنجایی که اطلاق بدلی تبدیل به مشمولی شد، در آنجا حتماً یک علت منحصر به فرد می‌طلبد؟

استاد: علت خارجی می‌طلبد اما نه علت در مقام انشاء. در مقام جعل، جعل مولا به کدام یک از این دو رکعت‌ها تعلق گرفته است؟

تلمیذ: در مقام جعل ما که دو رکعت خارجی نداریم.

استاد: بالأخره وقتی که این مولا می‌خواهد جعل کند، چیزی در ذهنش می‌آورد یا همین طوری یک چیزی را بی‌هدف می‌گوید؟ کدام دو رکعت را در ذهنش آورد و گفت که برو آقا این دو رکعت را انجام بده؟ آیا گفته است که دو رکعت اول فجر را از تو می‌خواهم یا دو رکعت دو دقیقه مانده به طلوع آفتاب را از تو می‌خواهم؟

تلمیذ: این در تطبیق است.

استاد: نه، در مقام جعل است. بالأخره مولا در مقام جعل وقتی که می‌خواهد جعل کند یک چیزی در ذهنش می‌آید یا نمی‌آید؟ آنچه در ذهن مولا می‌آید چیست؟ کدام دو رکعت است؟ پس چیزی که در ذهن مولا می‌آید دو رکعت مبهم است.

اصلاً چرا سراغ مولا برویم؟ الآن خود شما به بچه ده ساله‌تان بگویید که برو از خیابان دو تا نان بخر. فرض کنید ده تا نانوائی پشت سرهم هست، شما کدام نانوائی در ذهنتان است؟ به اولی نظرت است یا به دومی؟ پس شما در اینجا نظرتان به یکی از این ده تا علی‌الإطلاق است، اطلاق بدلی نه اطلاق شمولی، چون دو تا نانوائی که نمی‌شود مورد نظر باشد. پس اطلاق می‌شود اطلاق بدلی، یعنی یک کدام از اینها مورد نظر است. این می‌شود ابهام در مقام جعل و اطلاق در مقام جعل.

تلمیذ: این را قبول داریم. ما می‌خواهیم بگوییم: سنخ الحکم منافات با اطلاق بدلی دارد. ما می‌خواهیم بگوییم: این سنخ الحکم برای اطلاق شمولی است که بتواند علت مختلفه را قبول کند که وقتی گفتیم: این جاءک زید فأکرمه، بعد هم بتوانیم بگوییم: این کان تقیاً فأکرمه یا این کان عالماً فأکرمه.

استاد: مثل اینکه شما دارید همان حرف ما را می‌زنید، این آقایان هم دردشان همین است، من هم عرض همین است که وقتی ما سنخ الحکم را بگیریم دیگر نمی‌توانیم اطلاق بدلی بگیریم و باید اطلاق شمولی بگیریم،

اطلاق شمولی هم که دلیل می خواهد پس می شود اطلاق بدلی .

تلمیذ: اطلاق بدلی سنخ الحکم نیست اطلاق بدلی همان تشخص است.

استاد: نه، تشخص نیست. اطلاق بدلی تشخص خارجی دارد نه تشخص در مقام جعل. در مقام جعل

تشخص ندارد. شما می گوید: آقا یک فقیر را اکرام کن، منظور شما کدام فقیر است؟

تلمیذ: حالا هر فقیری که باشد. ولی علت حکم در آنها یکی است.

استاد: پس تشخص نیست، ما در جایی می گوئیم تشخص دارد که علت مشخص است و معلولش هم

مشخص است. وقتی که زید می خواهد به وجود بیاید، نمی توانید بگوئید: زید به وجود بیاید از هر پدری؛ زید

مشخص باید از عمرو مشخص با مادر مشخص به وجود بیاید، نه اینکه زید را مشخص بگیرید ولی پدرش هر

کسی که شد و مادرش هر کسی که شد؛ اینکه نمی شود. این هیچ وقت در عالم، تحقق پیدا نمی کند.

الشیء ما لم یتشخص لم یوجد یعنی شیء از ناحیه علل، تشخص وجودی پیدا کند نه اینکه از ناحیه

علل خودش مبهم باشد. شیء تا وقتی که از ناحیه علل موجد نشود، علتش مشخص نباشد، خصوصیات آن

مشخص نباشد **إلی الأبد الأبد** مشخص نخواهد شد. یک وقت مولا می گوید: «**أکرّم هذا**» این می شود

مشخص. یک وقت اصلاً در ذهن مولا زید یا عمرو نمی آید و می گوید: «**أکرّم رجلاً**». بله، یک وقت مولا عالم

به غیب است و می داند که فلان کس را اکرام می کند، ما به آن کاری نداریم. ما در مقام اثبات هستیم و به مقام

ثبوت کاری نداریم. در مقام اثبات وقتی که مولا می گوید: **أکرّم رجلاً**، یا مثلاً می گوید: برای کفاره افطار روزه،

شصت فقیر را اطعام کن دیگر نمی گوید که شصت فقیر فلان جا بلکه می گوید: من هزارتا فقیر دارم شصت تا

از آنها را انتخاب کن. این متشخص است.

تلمیذ: پس شما در قضایایی مثل وقف و... می توانید بگوئید که مشخص نیست.

استاد: چرا؟

تلمیذ: به خاطر اینکه وقتی شخص وصیت می کند که ثلث مال من را بدهید این مشخص نیست.

استاد: خب ثلثش مشخص است دیگر.

تلمیذ: نه مشخص نیست، مردد بین سه ثلث است. مثل همان قضیه نان بخر است، ما می گوئیم:

نان بخر، آن دوتا نان را از هر نانوایی که خواست می خورد.

استاد: بالأخره مشخص است. ما عرض کردیم که ممکن است یک شیء از بعضی جهات تشخص داشته

باشد و از بعضی جهات اطلاق داشته باشد. فرض کنید که همین «**صلّ**» که مولا می گوید دو رکعت نماز

بخوان، از نقطه نظر دو رکعت مشخص است. اگرچه از نقطه نظر افراد مشخص نیست.

آیا شما نسبت به اصل صلاة می توانید بگوئید که این **صلّ** مبهم است؟ نسبت به اصل صلاة واقعاً مبهم

نیست. دو رکعت است ولی نسبت به افراد مطلق بدلی می شود. در ثلث هم همین طور است؛ در ثلث نسبت به

خود ثلث بودن دیگر مشخص است. ثلثش هم معلوم است که این ثلث بالأخره یا این مال خواهد بود و یا آن

مال، از این دایره بیرون نمی‌رود. این ثلث مشخص است. اصلاً فردش را می‌گوییم که مشخص نیست؛ می‌گوییم: ثلث مال را در راه خیریه صرف کن که فردش هم مشخص نیست. ولی صحبت در این است که بالأخره آیا انتقالی می‌خواهد انجام بگیرد یا نه؟ این انتقالی که می‌خواهد انجام بگیرد یعنی اینکه ثلث این مال بیرون برود.

بحث ما همین جاست که این انتقال از چه ناحیه‌ای آمده است؟ این انتقال از ناحیه یک امر مشخص آمده است که همان وصیت به ثلث است. چون موصی مشخص است و وصیّش هم مشخص است. عرض ما این است که اگر آن وصیت از بین برود، فرض کنید که الآن هم چنین موصی‌ای نبود و حکمی هم از اول نبود، در اینجا ذهن از اول تصور انتقال نمی‌کند تا اینکه وصیت یکی از مصادیق آن انتقال باشد.

اما در مورد «فی الغنم السائمه زکوة»، ما از اول می‌توانیم تصور کنیم که زکات به اصل غنم تعلق گرفته است پس چرا سائمه را ذکر کردیم؟ به خاطر اینکه این فرد متیقن تر است و یا به خاطر دواعی دیگر مثلاً به خاطر اینکه غنم سائمه راه رفته و از علف خدا خورده است به خاطر این می‌گوید که حتماً در اینجا زکات به آن تعلق گرفته است. مثل اینکه من بگویم: باید از تجار مالیات بگیری؛ اینکه می‌گویم: باید از تجار مالیات بگیری، یعنی از کاسب محله مالیات بگیر؟ نه، کاسب محله هم باید مالیات بدهد، اما جایی که کاسب محله باید مالیات بدهد تاجر به طریق اولی باید مالیات بدهد؛ به خاطر اینکه اگر کاسب محله هزار تومان استفاده کرده است، آن تاجر صد میلیون استفاده کرده است. در اینجا هم که می‌گویم: «فی الغنم السائمه زکوة»، از همین باب است. در جایی که به غنم معلوفه زکات تعلق می‌گیرد آن وقت **فی الغنم السائمه** که در بیابان رفته و علف خدا را خورده است زکات به آن تعلق نمی‌گیرد؟! پس ذکر **الغنم السائمه** از باب اولویت و اهتمام است.

پس در این موارد ما اولاً بلا اول یک احتمال و جوب اطلاقی در ناحیه حکم می‌دهیم، اما در وصیت اصلاً چنین احتمالی را نمی‌دهیم؛ اگر وصیت نباشد به چه لحاظی مال به آن شخص منتقل بشود؟! اصلاً فرض کنید که وصیت می‌کند مال من را به فلان شخص در آفریقا بدهید؛ اصلاً فردش به ذهن شما نمی‌آید تا اینکه اطلاق یا تقیید را در آن فرض کنید که آیا واجب باشد که به او پول بدهید یا ندهید، این یک فرد غیر مشخص است که اصلاً به ذهن نیامده است.

اگر بخواهم برای این قضیه نظیر بیاورم این طور نظیر می‌آورم که فرض کنید اگر شریعتی نبود و پیغمبری نمی‌آمد، آیا ذهن شما به وجوبی در احکام می‌رفت یا نمی‌رفت؟ نمی‌رفت، اگر پیغمبر تشریح صلاة نمی‌کرد آیا شما احتمال می‌دادید شاید صلاة واجب باشد؟ صلاة را اصلاً نمی‌فهمیدید چه هست تا اینکه پیغمبر بیاید و اجبش کند یا حرامش کند. اگر پیغمبر نمی‌آمد تشریح وجوب صوم کند، اصلاً در جاهلیت به ذهن کسی وجوب صوم می‌رفت یا نمی‌رفت؟ اصلاً وجوب صوم نمی‌رفت. در حج و زکات هم همین طور هیچ به ذهن

نمی آمد. اصلاً ذهن به طرف این نمی رود که آیا صلاتی واجب هست یا نه؟ آیا پیغمبر گفته است؟ نگفته است؟ می گوید یا نمی گوید؟ هیچ به ذهن نمی آید. وقتی پیغمبر صلاة را واجب کرد، می گوییم: عجب! پس نماز واجب شد. این می شود حکم شرعی.

اگر بخواهیم نظیر بیاوریم به این نظیر می آوریم که قبل از اینکه شخص نذر کند که اگر فلان مسئله من حل شد من این قدر به فقیر می دهم، اصلاً وجوب کمک به فقرا در ذهن ما نمی آید که حالا فرض کنید با آمدن نذر بگوییم که این فرد مشخص اهتمامش بیشتر است، و آیا حکم فقط روی این فرد مشخص می رود یا روی بقیه هم می رود؟ آن شخص فقیر است، باشد؛ به ما چه مربوط است؟!

بله، کمک به فقرا مستحب است، اما صحبت در این است که قبل از اینکه شما بخواهید کفاره بدهید اصلاً تصور اینکه باید به فقرا کمک کنید در ذهن شما نمی آید. آن فقیر برای خودش زندگی می کند من هم برای خودم زندگی می کنم. استحقاقش را قبول داریم اما کفاره می آید و جعل حکم می کند. این جعل حکم کردن یعنی یک دفعه مثل قارچ از زمین سبز شدن؛ این می شود حکم شخصی. این همان است که اصلاً اطلاق در ماده آن معنا ندارد و در تصور انسان نمی آید. چرا در تصور انسان نمی آید؟ به خاطر اینکه اصلاً ظهور کلام آبی از این است که انسان اطلاق را قبلاً تصور نکند یا نکند، ولی در **فی الغنم السائمة زکوة** این طور نیست. خود شما این اختلاف را احساس نمی کنید؟

تلمیذ: بالأخره همین اطلاق می تواند...؟

استاد: اطلاق بدوی ضرری به مطلب ما نمی رساند، از ناحیه قید تشخیص دارد ولی اگر از ناحیه دیگر اطلاق بدوی داشته باشد به مسئله ما کاری ندارد. چیزی که ما در مقامش هستیم این است که بالأخره این حکم از ناحیه موصی آمده؛ وصیت در بین سایر عقود یک امر مشخص است و ما به این کار داریم. این مال از هر ناحیه اطلاق بدوی دارد؛ می تواند برای ایصال این مال باغش را بفروشد یا زمینش را بفروشد و یا ویلایش را بفروشد، ما اصلاً به اینها کاری نداریم؛ آنچه که ما در مقامش هستیم فقط انتقال از ناحیه یک علت خاص است، این در وصیت هست و در **إن جاءک زید فأکرمه** نیست.

تلمیذ: ما باید قائل به علیت بشویم.

استاد: بله، ما این را می خواهیم بگوییم که در اینجا علیت، این تشخیص را به وجود آورده و قبل از این اصلاً حکمش تصور نمی شد؛ مثل اینکه شارع از اول این صلاة را بر دارد. الآن اگر شارع صلاة را تحریم کند آیا به ذهن شما می آید که صلاة واجب است؟ نه دیگر، چون اصلاً علت وجوب را برداشته است.

تلمیذ: پس این مسئله منحصر به این قضایایی که مرحوم آخوند ذکر کردند نیست. اگر قضیه ای پیدا کردیم که علیت در آن منحصر باشد حکم شخصی می شود.

استاد: اصلاً هر جا علیت بیاید مشخص است که حکم شخصی است دیگر. خود مرحوم آخوند هم همین را می گوید. ایشان هم فقط اینجا را نگفته اند و هر موردی مانند این را گفته اند. لذا ما که هبه و عقود را

اضافه کردیم برای همین جهت بود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ